

تاریخچه ی حزب عدالت

حزبی که می خواهم تاریخچه مختصر آن را به نظر خواننده گان «آژیر» تقدیم کنم، غیر از حزب عدالت امروزی است. از قراری که اساسنامه ی حزب عدالت امروزی نشان می دهد، این دو حزب با هم هیچ گونه وجه مشترکی ندارند و تصور هم نمی رود که رهبران این یکی خواسته باشند، خود را وارث و مؤسسین آن یکی معرفی کنند. تصور می کنم آقایان هنگام انتخاب اسم حزب فکر نکرده اند، که ممکن است پیش از ایشان حزب دیگری به همین عنوان وجود داشته باشد و تاریخی هم از خود به یاگار گذاشته باشد. قطعاً از نوشتن این تاریخچه، قصد من تعرض به حزب عدالت - امروزی - نیست. من می خواستم از فرصت انتشار روزنامه ی «آژیر» استفاده کرده، نام مردان رشیدی را که در راه سعادت توده و استقلال و آزادی کشور و ملت جان بازی نموده اند، زنده کرده باشم.

چرا میهن خود را ترک می کردند؟

ما هنوز بچه بودیم و در یکی از کنار افتاده ترین دهات آذربایجان، زندگی می کردیم. زندگی ساکنین دهات سخت بود، محصول به خرج سالیانه کفایت نمی کرد، مردم مجبور بودند به غیر از زراعت شغل دیگری هم داشته باشند. ما توی برده گان و اسرای بی حقوق بی مدافع و بی چاره زندگی می کردیم.

یک روز شاهد منظره ی بسیار رقت آوری شدم، که هر وقت به یاد می آورم، وجدانم آتش می گیرد. یکی از روزهای سخت زمستان بود. ما هم از شدت سرما، زیر کرسی پناهنده شده بودیم. از سوراخ پشت بام که برای روشنایی و خارج شدن دود تنور باز گذاشته بودند، برف رقص کنان پایین می آمد. بدون مقدمه و بی خبر، در کوچه باز شد. یک زن دهاتی با چهار بچه ی کوچک که هر کدام گونی بی در دوش

داشتند، وارد شدند. ما همه برخاستیم. برای مهمانان جا باز کردیم. زن و بچه ها دست و پایشان از شدت سرما کرخ شده بود. سه ساعت تمام توی برف، باد و طوفان سرد، راه پیموده بودند. من بالاخره فهمیدم، که ارباب برای مالیات بهره - و درست یادم نیست با چه بهانه- چند نفر محصل و مأمور به خانه زن دهاتی فرستاده و پول خواسته بود. طبیعی است چله ی زمستان، بی چاره ممکن نبود پول داشته باشد. شوهرش هم هنوز از سفر برنگشته بود. ناچار می بایستی دیگ و کماجدان و پلاس کهنه خود را گرو گذاشته، برای ارباب پول تهیه کند. این پول را مادرم از دکاندار و آخوند ده قرض کرد. قرار شد هر ماه به هر یک تومان، یک قران تنزیل بدهد، که ماه به ماه روی اصل مطلب کشیده شود.

به هر حال، اوضاع زارعین بی چاره ی ایران، مخصوصاً آذربایجان، ناگوار و غیرقابل تحمل بود. با توسعه ی روابط تجاری و شروع زندگانی لوکس، که خود موضوع بسیار جالبی است، مخارج شهر و ارباب روز به روز زیادتر گشته، او را وادار می کرد که زارع را بیش تر تحت فشار گذاشته، با تعیین بدهی و مالیات های گوناگون، احتیاج روزافزون زندگانی جدید خود را تأمین نماید. علاوه بر این، در اثر عدم امنیت و زورگویی و قلچماقی، تقریباً خرده مالک از بین رفته، دهات به دست اربابان جدید که بیش تر تاجر و ملا و رؤسای ایل بودند افتاده، دهاتی کاملاً از زمین و سایر وسایل زراعت محروم گردیده بود. در این صورت ماندن در ده برای او با محکوم شدن به گرسنگی و مرگ یکی بود.

در آن سوی مرز ایران

اگر چه در آن سوی مرز ایران، مهاجرین و فراریان ایرانی را یک آغوش باز، یک محیط ملایم، و یک زندگانی خالی از مشقت استقبال نمی کرد، با وجود این، این بی چاره ها با رد شدن از مرز، نفس راحتی می کشیدند و می دانستند، که از خطر ارباب و مأمورین دولت و اشرار بی رحم رهایی پیدا کرده، برای به کار بردن زحمت

و فروش زور بازوان خود محل و کاری پیدا کرده، می توانند شب را بدون هراسی استراحت کنند. در قفقاز، در ترکستان، و در سایر نقاط مختلف روسیه، کار و عملگی زیاد بود. مخصوصاً معادن نفت بادکوبه به دست کارگر ارزان احتیاج داشت. این شهر طلای سیاه (نفت) و میلیونرها، اگر چه از تمام دنیا کارگر و استادکار و کارشناس جلب می نمود، ولی کارگر ایرانی از همه ارزان تر، پرکارتر و قانع تر بود. خود زارعین ایرانی که مجبوراً به عملگی کشیده شده بودند، به آن جا بیش تر رغبت می کردند. از استیصال و بی چاره گی حاضر می شدند، پست ترین و دشوارترین کارها را در مقابل مزد بسیار ناچیز گردن بگیرند. عده ی کارگران ایرانی معادن مزبور، در اثنای جنگ بین المللی گذشته، به صد هزار نفر بالغ می شد. مزد ماهیانه ی متوسط آن ها از ده تومان تجاوز نمی کرد. با وجود این، بی چاره ها مبلغی پس انداز نموده، برای فامیل خود و ادای مالیات های گوناگون و تأمین اشتهای آنها ناپذیر ارباب به ایران می فرستادند. علاوه بر معادن نفت بادکوبه، عمله جات راه آهن قفقاز، شیلات اطراف بحر خزر و باربری مصب شط ولگای حاجی طرخان، و هم چنین در کارهای بزرگ و کوچک شهرهای ترکستان، می توان گفت به طور کلی ایرانی بودند.

همشهری از برده پست تر بود

ایرانی قبل از انقلاب روسیه، از قفقاز و ترکستان، مانند گوسفند خرید و فروش می شد. قدر و قیمت و صاحب و حمایت کننده نداشت. دویست و حتی سیصد نفر در یک اتاق کثیف بسر برده، مانند گوسفند زندگی سخت و طاقت فرسای خود را آن جا ادامه می دادند. قفقازی ها و اهالی محل، ایرانی را همشهری خطاب می کردند و او را پست و حقیر می شمردند. حتی خود همشهری نیز برای خود شخصیتی قائل نبود. همشهری از برده و غلامان دوره اسارت، پست تر و حقیر تر بود.

اغلب این کارگران از اطراف همدان و اراک و ساوه و قم می آمدند. چاه های دستی خیلی خطرناک بود. کارگر در عمق دویست تا سیصد زرع زیر زمین کار می کرد. از اغلب، بلکه از همه این چاه ها هنگام رسیدن به نفت، گاز خفه کننده شدیدی بیرون می آمد. با وجود تلمبه هوا تصفیه کن، کارگر نمی توانست از آن جا بیرون بیاید. هر روز چندین نفر ایرانی بی چاره در همین چاه ها خفه می شدند. وارث همه البته نایب کونسول بود. فوراً به وسیله ی ریش سفیدها اطلاع پیدا کرده، مانند لاشخور سر چاه حاضر می شد و با صاحب کار و مأمورین محل کنار آمده، دستور می داد، نعلش را در ته چاه پنهان کنند. حتی اتفاق می افتاد یک چاه بیش تر از ده، پانزده قرباتی می بلعید، ولی همشهری نمی ترسید. می خواست شانس خود را یک بار دیگر امتحان کند. می گفت خدا کریم است، بلکه سالم برگشتیم. می رفت و بر نمی گشت. قونسول بازارش گرم بود، به کم و زیاد اهمیت نمی داد. شب و روز مرده می فروخت. بهای کارگر ایرانی خیلی زیاد نبود. از دویست تا سیصد تومان تجاوز نمی کرد. تازه قسمتی از آن را می بایستی بین مأمورین و پلیس محلی تقسیم نماید. کسی که چیزی گیرش نمی آمد، ورثه و بازمانده گان مقتول بودند.

چه جور کار می کردند؟

آن روز صنایع خیلی عقب بود. اغلب کارهایی که امروز به وسیله ماشین و تلمبه انجام می دهند، آن وقت با دست انجام می دادند. مثلاً کشیدن نفت، سخت ترین کارها بود که بدون استثناء، کارگران ایرانی فقط می توانستند از عهده آن بر آیند. این کارگران روزی هشت ساعت تمام چشم شان را به قله چوب بندی که در ارتفاع ده متری به اصطلاح "کله چرخ"، در آن قرار گرفته بود، دوخته، مترصد بودند، که دلو به چرخ اصابت ننماید و به موقع آن را برای خالی شدن برگردانند. ماهرترین و ورزیده ترین کارگران ممکن نبود ماهی چندین بار غفلت ننمایند و دلو به کله چرخ ن خورد. در این صورت می بایستی بهای دلو و نیز جریمه را بپردازد. برایش خطر

جانی هم کم نبود. اغلب به واسطه ی برخورد شدید دلو، حریق هم تولید می شد. ولی همشهری جان سخت بود، کار می کرد، زحمت می کشید، از دل زمین طلا بیرون می آورد؛ و خود در کمال بی چاره گی و جان کندن به سر می برد.

تأثیر محیط

با همه این ها، محیط باد کوبه و ترکستان و سایر شهرهای دیگر روسیه، در روحیه ی ایرانی بی تأثیر نبود. بدین وسیله خیلی زودتر از این که ما بتوانیم تصور کنیم، همشهری به مبارزه ی طبقاتی کشیده شده بود و چاره ی دیگری هم نبود. او هم می خواست زندگی کند، او هم می خواست جریمه ندهد، او هم می خواست از مرخصی و از سایر امکانات فرهنگی و بهداشتی استفاده نماید. رفقا و همکاران عاقل و فهمیده ی او می خواستند اتحادیه تشکیل بدهند، اعتصاب بکنند، از حقوق کارگر مدافعه نمایند، و بنابر این با او داخل مذاکره می شدند. او را آدم حساب می کردند. رای و عقیده اش را می پرسیدند. او با هوش بود. کتک خورده هم بود. مظلوم تر هم بود. البته خود را کنار نمی کشید، وارد بحث می شد، تصمیم می گرفت، اعتصاب می کرد، در کلاس اکابر درس می خواند، نزد کارگران مطلع سیاست یاد می گرفت، در حوزه و اتحادیه های کارگری حاضر می شد، حرف می زد، مبارزه می کرد. می فهمید، متشکل می شد، اداره می کرد و موجودیت خود را به ثبوت می رسانید.

از خاطرات اشخاص مبرزی که در نهضت کارگران باد کوبه و سایر شهرهای قفقاز شرکت داشته اند، پیداست که حزب سوسیالیست محلی به کارگران ایرانی خیلی اهمیت می داده، و از وجود آن ها در مبارزه خود استفاده شایانی می نموده است.

کارگر ایرانی بالاخره با کارگر روسیه و سایر ملل قفقاز تماس نزدیکی داشت و در همان قدم های اولیه ی مبارزه ی خود، سوسیالیست ها احساس کرده بودند که به کمک کارگران ایرانی احتیاج دارند. همشهری اگر چه سواد ندارد، ولی انقلابی است.

با دانستن این ها برای یک کارگر سیاسی، یک سوسیالیست با ایمان، نزدیک شدن به کارگر ایرانی اشکال نداشت.

حزب عدالت در نهضت مشروطه

همان دهقانان فراری، همان بی چاره گانی که از ظلم و بیدادگری ارباب، از عدم امنیت مالی و جانی، آب و خاک اجدادی خود را ترک کرده، در کشور همسایه به پست ترین و سخت ترین کارها تن می دادند، در اثر محیط آزاد، مخصوصاً در کوران شدید انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، بیدار شده و با معلومات سیاسی و تجربیات تشکیلاتی، حتی در استعمال اسلحه و بمب و رولور، طوری مهارت به هم زده بودند، که به محض شنیدن صدای جنبش مشروطه خواهی از کار دست کشیده، با تشکیل دسته های منظم، گروه گروه از سرحدات مختلف عبور نموده، و به نیروهای مجاهدین محلی ملحق گردیدند. این دسته که به غلط به مجاهدین قفقاز معروف شد، به استثناء گرجی ها و چند نفر از ترک های تفلیس و بادکوبه و قره باغ، به طور کلی از کارگران ایرانی قفقاز و ترکستان و حاجی ترخان تشکیل گردیده و علاوه بر حس شدید میهن پرستی، آمال و آرمان اجتماعی و طبقاتی نسبتاً روشن و سنجیده تری، به هم راه آورده بودند. این نبرد سخت و پر از مخاطره و پر از زد و خورد برای آن ها، یک مانور بسیار بزرگ و یک آزمایش بسیار مفید و میدان تجربه بسیار وسیعی بود، که می توان گفت، حزب عدالت روی آن پایه گرفته و بالا آمده است.

اسناد و مدارک ادبی نخستین تشکیلات عدالت

اولین جلسات این حزب کارگری، در کازارن های معادن نفت آلود سیاه، مرطوب و بر روی نیمکت های خشن و کثیف کارگری تشکیل گردید، و کمیته ها و تشکیلات مختلف آن از میان هزاران کارگر متعصب فداکار انتخاب شدند. حزب عدالت به طور کلی بلافاصله پس از سقوط تزار، شروع به کار کرد. از پیش قدمان آن، افراد زیر را

می توانم نام ببرم: اسدالله غفارزاده- رئیس، میرزا اقوام- منشی، ممی زاده، آقایف بهرام، آقایف محرم، ملا بابا، رستم کریم زاده، محمد حسین صمد زاده، قاسم معروف به پیغمبر، مشهدی آقوردی، قاراداداش، سیف الله ابراهیم زاده، آقا بابا یوسف زاده، محمد فتح الله اوغلی، حسین خان طالب زاده.

به محض انتشار خبر تشکیل حزب عدالت در تمام کارخانجات دور و نزدیک، همشهری بود، که تمیزترین لباس های خود را پوشیده، و ریش سفید و سرشناس و باسوادهای خود را جلو انداخته، دسته دسته به محله صابونچی (مدرسه تمدن ایرانیان، که محل مرکز حزب بود) می شتافتند، و در آن جا از طرف مؤسسين حزب پذیرایی شده، کارت عضویت می گرفتند.

هدف عدالت

کارگر ایرانی فهمیده بود، که جنگ، اساس دنیای قدیم را متزلزل کرده، ریشه و بنیان دولت ها سست شده و نهضت عمومی جهان، آغاز گردیده است. او می خواست این نهضت را به میهن خود کشانده، انتقام بکشد و این انتقام، البته یک انتقام اساسی محکمی باشد. انتقامی باشد که دشمنان آزادی و استقلال کشور او نتوانند دیگر سربلند کرده، با عوض کردن لباس و اسم و عنوان، مانند مشروطه چی دو آتشه از آب در آمده، دوباره حکومت را به اسم مشروطه، به دست بگیرند. این یکی از هدف ها و آرزوهای دیرین کارگر بود، که پله اول حزب عدالت را تشکیل داد.

عدالت می خواست در انقلاب داخلی روسیه هم مداخله نماید. عدالت احساس کرده بود، که اگر در روسیه انقلاب فاتح شود، برای آزادی زارع و کارگر ایرانی هم، راه نجاتی پیدا خواهد شد. عدالت خود را مدیون حزب سوسیال دموکرات قفقاز می دانست. عدالت چپان در میان مشروطه خواهان ایران، مجاهدین گرجی ها و ارمنی ها و ترک های قفقاز را دوش به دوش خود دیده، و شهدای این مجاهدین جسور را که با کمال افتخار در راه آزادی ایران جان خود را فدا کرده بودند، با دست

خود به خاک سپرده بودند. عدالت تصمیم گرفته بود در انقلاب طبقاتی دخالت نکند و این کار را جداً شروع کرده بود. پس این جا می توانیم نتیجه گرفته، بگوییم، دومین هدف عدالت کمک و مساعدت عملی با انقلابیون روسیه بود.

علاوه بر همه این ها، عدالت برای کارگر یک سازمان فرهنگی هم بود. شعبات متعدد آن برای کار اجتماعی خصوصاً تحصیلی و تفریحی، پیوسته مهیا و آماده بود. همشهری دیگر قهوه خانه نمی رفت. وقت خود را به کارهای ناشایست و یاوه سرایی تلف نمی کرد. در هر کارخانه، حزب عدالت، شعبه و محلی که در عین حال باشگاه فرهنگی هم بود، تأسیس کرده و با پشتیبانی خود کارگران، همه جور وسایل فرهنگی در آن جا فراهم آورده بود. اغلب باشگاه ها، بین المللی هم بود. در این باشگاه های کوچک، کتاب خانه، قرانت خانه، تالار جای خوری و بازی و سالن تئاتر و همه گونه وسایل وقت گذرانی برای آن ها مهیا بود. این جا، ملل مختلف را به هم نزدیک و رفیق و دوست می نمود. دیگر کسی نمی توانست به کارگر ایرانی، همشهری بگوید. اصلاً با تشکیل حزب عدالت، همشهری سرپرست پیدا کرده، آدم شده بود. کسانی که تا دیروز از سایه همشهری دوری می کردند، امروز ناچار بودند او را رفیق خطاب کنند. این را همشهری، از حزب عدالت می دانست.

برگرفته از: «اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران»، جلد ۳، به همت خسرو شاکری، به نقل از روزنامه ی «آزیر».

منبع: سایت جوان سوسیالیست

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵